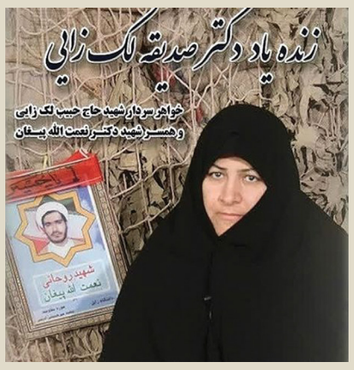

صفحه فرهنگ مقاومت این هفته مزیّن به نام شهیدی است که ملبس به جامهٔ پیامبر(ص) بود؛ فردی که با وجود سطح بالای علمی در نقاط دورافتاده کشور به خدمت و تبلیغ می‌پرداخت تا چراغ راه کسانی باشد که مظلومانه و در کمترین امکانات به سر می برند.

روحانی شهید، حجت‌الاسلام والمسلمین شهید دکتر نعمت الله پیغان سال ۱۳۵۴ در زابل دیده به جهان گشود. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت گذراند و سپس وارد حوزه امام صادق(ع) زابل شد. پس از آن وارد دانشگاه رضوی شد و کارشناسی علوم قرآن و حدیث را از این دانشگاه دریافت کرد. شهید دکتر نعمت‌الله پیغان با عزم تحصیل در سطح خارج فقه و اصول و کسب فیض از محضر علمای اسلام، وارد حوزهٔ علمیهٔ قم شد. او در سال ۱۳۸۲ در مقطع کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث شهروری پذیرفته شد.

نعمت‌الله در آخرین مأموریت تبلیغی به منطقه سیستان، در شامگاه ۱۳۸۴/۱۲/۲۵ در کویر تاسوکی توسط گروهک تروریستی جندالله و درحقیقت جندالشیطان به همراه ۲۲ نفر دیگر از هموطنانمان به شهادت رسید و در گلزار شهدای حضرت رسول اکرم(ص) شهرستان نیمروز به خاک سپرده شد.

آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل گفت‌وگوی ما باخانم دکتر صدیقه لکزایی همسر حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر «نعمت الله پیغان» شهید روحانی فاجعه تروریستی تاسوکی و خواهر سردار شهید حاج «حبیب لکزایی» و حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر «نجف لکزایی» معاون اسبق مجمع جهانی اهل بیت (ع) و رئیس فعلی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی دفتر تبلیغات اسلامی است.

خانم دکتر صدیقه لکزایی عضو هیئت علمی دانشگاه زابل و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد زابل بود. ایشان در فاجعه تروریستی تاسوکی، حاضر در قربانگاه و شاهد شهادت همسر و نیز برادرزاده اش «مسلم لکزایی» بود. غم دیگری که در مقابل دیدگانش قرار گرفت این بود که برادرش «رضا لکزایی» در همان حادثه ربوده شد و به مدت پنج ماه در اسارت گروه جندالشیطان بود.

همچنین این بانوی محب اهل بیت(ع) و فرهیخته در سال ۱۳۹۱ شهادت برادر خود سردار حاج حبیب لکزایی را نیز تجربه کرد.

همه این مسائل تالمات روحی شدیدی برای ایشان به وجود آورد که نهایتا صبح روز شنبه پنجم خرداد ۱۳۹۷ و هم زمان با سالروز رحلت جانگداز نخستین بانوی مسلمان، حضرت خدیجه طاهره(س) در بیمارستان ولیعصر (عج) قم، پس از چند سال درگیری با بیماری، به ملکوت اعلی و به شوهر، برادر و برادرزاده شهیدش پیوست. این گفت و گو مدتی قبل از درگذشت این بانو با وی انجام شده بود.

سیّدمحمدمشکوة الممالک

به یاد روحانی شهید، حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر نعمت الله پیغان

از عشق به خانواده تا تبلیغ در مناطق محروم

رفتار و اخلاق متعالی

مرحومه صدیقه لکزایی در رابطه با اخلاق و رفتار همسر خود این گونه گفت: یکی از ویژگی‌های شهید تواضع بسیار زیاد بود؛ اخلاص، مهربانی و عطوفت و دوری از ریا، تعصبِ منفی و نفاق هم از دیگر ویژگی های بارز وی به نظر می رسید. باسواد بود اما هیچ‌وقت سوادش را به رخ کسی نمی‌کشید. در یک کلمه «اهل جهاد با نفس» بود. این را می‌شد در رفتارش دید. شهید کم‌صحبت بود؛ اما سنجیده سخن می‌گفت. شاید مصداق بارز فرمایش امام حسن عسکری(ع) بود که می‌فرمایند: «فم الحکیم فی قلبه» یعنی ابتدا به عقلش رجوع می‌کرد و بعد از سبک و سنگین کردن، می گفت. در عین کم‌حرفی، همیشه لبخند بر لب داشت. مصداق بارز حدیث «المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه» بود. به هر حال عالَم طلبگی همراه با مشکلات زیادی است؛ ولی هنر این است که انسان بتواند این مشکلات را در درون خودش نگه دارد و در سطح جامعه ابراز نکند. می‌توان گفت که شهید نعمت، از کسانی بود که اگر حزن و اندوهی هم در زندگی داشت که قطعاً برای همه پیش می‌آید، آن غم را در دل خودش نگه می‌داشت و وقتی به دوستان و آشنایان می‌رسید، حالت سرور و لبخند همراهش بود و در عین غم و ناراحتی، به هیچ‌کس رو ترش نمی‌کرد.

آن جملهٔ مهم

همسر شهید پیغان با اشاره به تاثیر بسزای شهید در پیشرفت خود گفت: من وقتی ازدواج کردم، دیپلم خیاطی داشتم. تمایلی هم نداشتم که تحصیلاتم را ادامه بدهم؛ اما با تشویق‌های شهید، با کمال میل و علاقه در رشته‌ای غیر از رشتهٔ خودم تحصیل را ادامه دادم. شهید می‌گفت: «انسان به خاطر اینکه انسان است و شرافت دارد، باید یک کار انجام بدهد و آن فراگیری علم و دانش و عمل به آن است». این جمله برای من خیلی بااهمیت بود و در زندگی‌ام تأثیر بسزایی داشت؛ لذا من پابه‌پای ایشان تحصیلم را ادامه دادم.

در طول دوران تحصیل، شهید خیلی به بنده کمک می‌کرد؛ هم از لحاظ درسی و هم از لحاظ اعتقادی و اخلاقی و با توجه به اینکه بچه هم داشتیم، در کارهای خانه هم کمک می‌کرد. وقتی من کلاس داشتم و از کلاس برمی‌گشتم همه چیز در خانه مهیا بود. می‌توانم بگویم بیشتر از من کارهای خانه را انجام می‌داد. بااینکه من همواره یک شرمندگی را نسبت به خودم و فرزندانم در چشم‌هایش به خاطر مشکلات مادی می‌دیدم؛ اما ایشان دست از آرمان و هدفش که تحصیل و تهذیب بود، برنداشت.

مثل دو دوست

مرحومه صدیقه لکزایی، ادامه داد: شهید در خانه و خانواده احترام زیادی برای پدر، مادر و من قایل بود. ما مثل دو دوست بودیم، دو یارا! شهید کار زن در خانه را «محبت زن» می‌دانستند، نه «وظیفهٔ زن». معتقد بودند زن و شوهر باید با هم راحت باشند و در همهٔ امور، حتی موارد جزئی با هم مشورت کنند.

وی تصریح کرد: متمرکز شدن روی مسائل علمی به صورت جدی فکر انسان را مشغول می‌کند، به اعصاب انسان فشار می‌آورد؛ با این حال یکی از نکات قوتی که در زندگی خانوادگی ایشان وجود داشت، این بود که با تمام این دغدغه‌ها، برخوردش با خانواده حسنه و بلکه احسن بود؛ کاملاً این نکته را مراعات می‌کرد و مواظب بود که کار فکری و علمی‌اش لطمه‌ای به رابطهٔ دختری و پدری نزند. کارهای بچه را انجام می‌داد؛ حتی پوشک بچه را هم عوض می‌کرد. گاهی اوقات هم با اعتراض دیگران روبرو می‌شد که «چرا تو این کار را انجام می‌دهی؟»، در پاسخ می‌گفت: «بچه هم مال پدر و هم مال مادر است؛ بنابراین هر دو هم باید کارهای بچه را انجام بدهند».

همسر شهید پیغان با بیان اینکه شهید همواره در کارهای منزل به من کمک می کرد گفت: اوایل که ما ازدواج کردیم، ماشین لباس‌شویی نداشتیم. بیشتر اوقات ایشان لباس می‌شست. اگر هم من لباس می‌شستم، فقط لباس خودم را می‌شستم. در شهرستان هم خودش این کار را انجام می‌داد. چادر من را هم شهید می‌شست. وقتی مشکلی برایم پیش می‌آمد، مرا مدیون می‌کرد که به لباس‌ها دست نزنم. اگر بگویم لباس‌های شهید را نه شسته‌ام و نه اتو کرده‌ام، راست گفته‌ام. اگرچه مشغلهٔ همسرم زیاد بود، منزل را مرتب و آشپزی می‌کرد. دست‌پختشان هم خوب بود، می‌آمد داخل آشپزخانه و از من می‌پرسید که چطور غذا درست می‌کنی. من هم به ایشان در حین غذا درست‌کردن، نحوهٔ پختن همان غذایی را که درست می‌کردم، می‌گفتم. در دفتری، تمام غذاهایی را که از من پرسیده بود، یادداشت کرده بود.

در دو یا سه ماه آخری که با شهید زندگی می‌کردم، منزلمان در طبقهٔ سوم یک آپارتمان بود. ماه محرم و صفر، چون کلاس‌های حوزه‌شان تعطیل بود، بیشتر در خانه بود. من وقتی از کلاس به خانه می‌آمدم، می‌دیدم ایشان دو تا چای ریخته، بعد با لبخند به من می‌گفت بفرما! آمادهٔ خوردن است. من وقتی با تعجب از شهید

می‌پرسیدم که تو از کجا می‌دانستی که من الآن می‌آیم، می‌گفت که من از پنجره کشیک می‌دادم تا همین که ببینمت برایت چای بریزم تا وقتی به خانه می‌رسی، آماده خوردن شده باشد.

اوایل ازدواج شاید، خیلی با روحیات هم آشنا نبودیم. اوایل و حتی این اواخر، من هر وقت از دیگران ناراحت و دلگیر می‌شدم، این ناراحتی را نمی‌توانستم به شهید بگویم. وقتی ازدواج نکرده بودم ناراحتی‌ام را می‌نوشتم و همین نوشتن را درد دل با خدا می‌دانستم. بعد هم پاره‌اش می‌کردم. لذا همان روش نوشتن را بعد از ازدواج هم ادامه دادم، با این تفاوت که دیگر نوشته‌ام را پاره نمی‌کردم و برای این نوشته‌ها یک دفتر انتخاب کرده بودم. شهید متوجه نوشته‌های من شده بود، آنها را می‌خواند و گاهی اوقات هم به برخی از نوشته‌ها، در همان دفتر، بدون اینکه به من بگویند پاسخ می‌داد و یا گاهی از خودش دفاع می‌کرد.

یکی از یادداشت‌های من در این دفتر مربوط می‌شود به روز زن. آن روز منتظر بودم ایشان به من تبریک بگوید. تا شب این انتظار طول کشید و از تبریک خبری نشد. با ناراحتی رفتم سراغ دفترم که ناراحتی خودم را از این بی‌توجهی بنویسم. دفتر را که باز کردم دیدم ایشان قبل از من آمده و یک کارت پستال در دفتر گذاشته و به من تبریک گفته است.

بعدها وقتی مأموریت می‌رفت، من دلتنگی‌هایم را در همین دفتر می‌نوشتم و بعد که شهید برمی‌گشت، می‌خواند و پاسخش را می‌نوشت. این دفتر را الان هم دارم و گاهی اوقات می‌خوانم. اسم این دفتر را گذاشته‌ام «گلایه‌های من و جوابیه‌های شهید.» شاید یک وقتی چاپش کردم.

تاکید بر یادگیری قرآن

همسر شهید پیغان خاطرنشان کرد: وقتی دخترمان پنج‌ساله بود، شهید به او قرآن یاد می‌داد؛ به همین جهت دخترمان در شش‌سالگی می‌توانست بخواند و حروف الفبا و برخی کلمات ساده را بنویسد. وقتی هم که دخترمان کلاس اول رفت، شهید اصرار داشت که هم کلاس قرآن و هم کلاس زبان انگلیسی برود که سه ترم کلاس زبان انگلیسی را دخترمان در حیات پدرش گذراند.

همسرم در حوزه، علاوه بر ادبیات عرب و منطق و دیگر درس‌ها، به طور تخصصی فقه و اصول و به تبع، درایه و رجال خوانده بود. در دانشگاه هم رشتهٔ علوم قرآن و حدیث می‌خواند. عربی تدریس می‌کرد و به متون عربی مسلط بود. کتاب‌های حوزه را هم ـ اگر متنش عربی بود ـ به عربی خلاصه می‌کرد. من اوایل ازدواج می‌دیدم که ایشان به ترجمه یا شرح فارسی کتاب‌های عربی مراجعه می‌کرد؛ اما این اواخر نمی‌دیدم که به ترجمه یا شرح مراجعه کند. پرسیدم، گفت وقتی متن کتاب را مطالعه می‌کنم متوجه می‌شوم و نیازی به ترجمه و یا شرح احساس نمی‌کنم. تصمیم هم داشت کتاب‌های مهم و مفیدی که به زبان عربی وجود دارد و تاکنون ترجمه هم نشده را به فارسی ترجمه کند. کتاب‌های تخصصی لغت را هم تهیه کرده بود و برای شروع قسمتی از مباحث الفاظ، کتاب اصولی «شهید سیدمحمدباقر صدر» را ترجمه کرده بود.برای مطالعهٔ تفسیر، به متن عربی کتاب« المیزان» مراجعه می‌کرد. دورهٔ بیست‌جلدی عربی المیزان را داشت و گاهی با برخی از دوستانش هم مباحثه می‌کرد. کاملاً و بادقت، چندین بار قرآن را مطالعه کرده بود. آن قرآنی که ایشان مطالعه کرده و علامت زده بود یا کنار آیه یادداشتی نوشته بود، می‌خواستند در موزهٔ شهدا بگذارند که موافقت نکردم.

اقامهٔ نماز جماعت و تشویق بچه ها

همسر شهید پیغان تصریح کرد: با توجه به رسالتی که برای خودش تعریف کرده بود، به آموزش و پرورش قم رفت و پیش‌نمازی یکی از مدارس قم را پذیرفت. آن مدرسه دبستانی بود در انتهای یکی از محله‌های قم، به نام چهل‌درخت. با اینکه وضعیت مالی خودمان خوب نبود، برای تشویق بچه‌ها جوایزی ارزان‌قیمت می‌خرید و از بچه‌ها معما و سؤال‌های دینی می‌پرسید و هرکس به آنها جواب می‌داد، جایزه می‌گرفت. پس از مدتی دیدم روشش را تغییر داد و به جای نوشت افزار، جایزهٔ نقدی به بچه‌ها می‌داد. نفری دویست تومان! وقتی پرسیدم: «چرا به بچه‌ها پول جایزه می‌دهی؟» گفت: «با خودم فکر کردم دیدم تهیهٔ نوشت افزار وظیفهٔ پدر و مادر است. وقتی بچه‌ها پول جایزه می‌گیرند، هم بیشتر خوشحال می‌شوند و هم تصمیم می‌گیرند چه چیزی بخرند و به نحوی مدیریت اقتصادی را تمرین و تجربه کنند. به نظرم رسید که این روش برای بچه‌های دبستانی ارزش بیشتری دارد و بهتر است». پس از مدتی علاوه بر بچه‌ها، معلم‌ها و والدین بچه‌ها هم به ایشان مراجعه می‌کردند و سؤال‌هایشان را می‌پرسیدند یا مشورت می‌گرفتند.

مسئله دیگر اینکه همیشه توصیه می‌کرد، وقتی مسجد می‌آیید، بچه‌هایتان را از همین کوچکی همراه‌تان بیاورید و این کار را به فرهنگ تبدیل کنید تا بچه‌ها اهل مسجد و نماز جماعت و معتقد تربیت شوند

سفرهای تبلیغی در مناطق محروم

لکزایی در رابطه با سفرهای تبلیغی همسرش گفت: شهید از سال ۱۳۸۰ سفرهای تبلیغی خودش را شروع کرد. فکر می‌کنم در کارنامه‌اش بیش از ۱۰ سفر تبلیغی هست؛ تا جایی که یادم می‌آید، ایشان دو بار به زابل، چهار بار به روستاهای اطراف زابل، یک بار نیکشهر و چابهار که همه در استان سیستان و بلوچستان قرار دارند و دو بار به بندرعباس و یک بار هم به یزد رفتند. در سفر آخر هم می‌خواست به ایرانشهر برود که به شهادت رسید. شهید با توجه به اینکه درس خارج می‌خواند، هر منطقه‌ای را که خودش می‌خواست، می‌توانست انتخاب کند. او همواره مناطق محروم را برای تبلیغ انتخاب می کرد؛ شهید از طلبه‌های ممتاز و نمونه و برخوردار از تحصیلات بالا بود و انتخاب یک منطقهٔ محروم برای او نشان‌دهندهٔ ارزش والا و خلوص و قصد قربت‌الی‌الله را در کارش را به اثبات می‌رساند. مناطقی که شهید در آنجا حضور داشته، در حال حاضر فعال‌ترین مساجد و هیئت‌های مذهبی را داراست که در چند سال اخیر به همت ایشان روند رو به رشد بی‌سابقه‌ای را پشت سر گذاشته است.

احساس دین نسبت به سیستان و بلوچستان

همسر شهید پیغان خاطرنشان کرد: یک بار از ایشان پرسیدم که چرا بیشتر سیستان و بلوچستان را برای تبلیغ انتخاب می‌کنی؟ جواب داد: چون من اهل آنجا هستم، در قبال کسانی که آنجا هستند، احساس دین می‌کنم. ثانیاً وقتی من نروم، چطور باید انتظار داشته باشم که دیگران که اهل آنجا نیستند، بروند. ایشان حتی به شهر زابل که پدر و مادرش بودند، نمی‌رفت؛ بلکه به روستاها می‌رفت. به گفته برخی دوستانش او امید سیستان بود.

هر بار که برای تبلیغ می‌رفت، این‌طور نبود که همان یادداشت‌های سفر قبل را بردارد و برود؛ بلکه دوباره یک موضوع جدید را مدت‌ها قبل مطالعه می‌کرد و یادداشت بر می‌داشت. اصولاً ایشان برای تبلیغ بسیار زیاد مطالعه می‌کرد. برای هر سفر تبلیغی جدید، یادداشت‌های جدید تهیه می‌کرد و از یادداشت‌های تبلیغی سفر قبلی استفاده نمی‌کرد یا خیلی کم استفاده می‌کرد. دفتری هم داشت و سؤالاتی را که در تبلیغ با آنها مواجه شده بود، می‌نوشت و بعد که به قم بر می‌گشت، می‌پرسید یا مطالعه می‌کرد و جوابشان را پیدا می‌کرد و می‌نوشت. شاید حدود ۳۰ سؤال بود که الآن هم هست؛ مرتب و منظم. یکی دیگر از خصوصیات خوبی که داشت، این بود که مقالات و تحقیقات همکلاسی‌هایش را می‌گرفت و مطالعه می‌کرد.

آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند

درباره سفرهای تبلیغی همسرم تا جایی که اطلاع دارم می‌توانم بگویم در پادگان با سربازان میبد رابطهٔ خوبی برقرار کرده بود و تا مدت‌ها بعد از اینکه از آنجا برگشته بود، تلفنی با آنها در ارتباط بود و بسیاری از همان سربازان تماس می‌گرفتند و راهنمایی می‌خواستند. کارشان مصداق «آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند» بود. از روی خلوص‌نیت، دلسوزی و از اعماق قلب بود. این مناطق به ایشان و امثال ایشان واقعاً نیاز داشت. مثلاً وقتی برای تبلیغ به نیکشهر رفته بود، با مولوی آنجا هم دیداری دوستانه داشت. ایشان به قول خودش، به عنوان زنگ تفریح شعر می‌خواند. می‌خواند و یادداشت می‌کرد. چند دفتر دارند که گلچینی از دیوان شعرای مختلف است. ان شاءالله تصمیم دارم گزیده‌ای از این اشعار را منتشر کنم.

دغدغه وحدت شیعه و سنی

همسر شهید عنوان کرد: با توجه به اینکه شهید عمدهٔ فعالیتش در حوزهٔ استان سیستان و بلوچستان بود و در آنجا، ما هم اهل سنت داریم و هم اهل تشیع، توجه خاصی به بحث انسجام امت اسلامی داشت؛ به همین دلیل بخشی از تألیفاتش مربوط به این دغدغه است؛ از جمله کتاب «عوامل و موانع انسجام اسلامی». درمقابل، ما می‌توانیم بگوییم که تروریست‌ها با اقدام جنایتکارانه خود می‌خواستند یک خللی در صف انسجام امت اسلامی ایجاد کنند. بخش دیگری از تلاش‌های پژوهشی شهید به کارهای اصولی، حدیثی، قرآنی، اخلاقی، عرفانی و ... بود که ایشان انجام می‌دادند که چندین جلد از این آثار منتشر شده؛ ان‌شاءالله بقیه هم منتشر می‌شود.

وی گفت: آن اوایل که آمده بود مشهد، به همراه چند نفر دیگر از دوستانش، ورزش رزمی را شروع کردند. آن‌قدر استقامت بدنی اش بالا بود که هر فنی را مربی می‌خواست آموزش بدهد، روی شهید پیغان انجام می‌داد؛ چون قوت و استعداد بدنی خوبی داشت.

گشاده دستی

شهید به یکی از دوستان خود گفته بود یک مقداری برنج خریدم، هم پختش خوبه و هم قیمتش. خوب معمولاً در این موارد رفیق شما آدرس می‌دهد که شما هم بروی و بخری؛ اما ایشان اول از همان برنج، غذا پخت، دوستش را دعوت کرد، بعد گفت: سید! این همان برنج است؛ اگر می‌خواهی برای شما هم تهیه کنم. زمانی بود که از مال دنیا یک دوچرخه داشت که همان را هم از دوستانش دریغ نمی‌کرد؛ او هرچه داشت، در اختیار دیگران قرار می‌داد.

شهادت

لکزایی درباره شهادت شهید پیغان تصریح کرد: ۲۴ اسفند بود، شهید در حال شستن لباس‌هایی بود که قرار بود بعد از مسافرت بپوشیم. دخترم از مدرسه آمد. شهید گفت: دخترم لباس‌هایت را در بیاور تا بشویم. من ساک را می‌بستم. احساس بدی داشتم. گفت: چون خسته‌ای این احساس را داری، آنجا که رفتی خستگی‌ات در می‌آید. از قم بلیط قطار داشتیم برای کرمان. قطار با یک ساعت تأخیر راه افتاد. از کرمان هم رفتیم زاهدان. آنجا برادرم، رضا لکزایی و برادرزاده ام شهید مسلم لکزایی هم به ما ملحق شدند و پس از توقفی کوتاه در خانه خواهرم به طرف زابل راه افتادیم تا اینکه به ایست و بازرسی جعلی اشرار رسیدیم. ماشین را نگه داشتند و از ما کارت شناسایی خواستند و گفتند از ماشین پیاده شوید. شهید گفت همراه ما زن و بچهٔ کوچک است، اگر می‌شود کارت ما را ببینید تا ما برویم. چرا از ماشین پیاده شویم؟ که با برخورد نامناسب و غیراخلاقی آنها مواجه شد. او مشکوک شد و گفت: شما کارت شناساییتان را بدهید تا بدانیم واقعاً مأمور هستید یا نه؟ با شنیدن این حرف، آنها دیگر امان ندادند و گفتند: شما اگر صحبتی دارید، بروید پیش مسئول ما! همسرم بار دیگر گفت شما اگر مأمور جمهوری اسلامی‌هستید، نباید این‌گونه رفتار کنید. اشرار با لحن تندی به شهید گفتند: ساکت می‌شوی یا ساکتت کنیم؟

همسرم بار دیگر آنان را ارشاد کرد که برخورد شما شایسته و مناسب نیست. در ادامهٔ این منازعه و کشمکش، برادرزاده‌ام هم به کمک شهید نعمت آمد و به برخورد غیراسلامی‌آنها تأکید کرد؛ اما در نهایت ما را به پایین جاده بردند.

مجموعه افرادی را که از جاده به سمت پایین هدایت می‌کردند، هنگامی‌که مقداری از جاده دور می‌شدند، دهان و دست‌ها و چشم‌های آنها را می‌بستند و به حدود ۱۷۰ تا ۲۰۰ متری جاده انتقال می‌دادند. نهایتاً درمجموع بیش از سی نفر را به محل مذکور هدایت کردند و دراین‌میان قریب سی نفر را به گلوله بستند که ۲۱ نفر در همان محل حادثه و دو نفر بعداً در بیمارستان به شهادت رسیدند که از جمله آنها شهید پیغان و شهید مسلم لکزایی بودند و برادرم هم به مدت ۵ ماه در اسارت تروریست‌ها بود.

شهید شدن لیاقت می خواهد

تا قبل از اینکه افتخار همسر شهید بودن را کسب کنم، دیگران راجع به شهدا مسائلی را مطرح می‌کردند، که من فکر می‌کردم نوعی اغراق و زیاده‌گویی است، اما بعد از شهادت همسرم «شهید نعمت» به این نتیجه قطعی رسیدم که سایر خانواده‌های شهدا به گزاف حرف نزده‌اند و فهمیدم که شهادت نصیب هر کس نمی‌شود و شهید شدن لیاقت می‌خواهد. من فهمیدم شهدا از تصور و از حرف‌های ما بالاترند و وعده‌هایی که خدا در قرآن داده است واقعاً حق شهداست. عده‌ای تنها و تنها لیاقت شهادت دارند.

یکی از دوستانم که برادرش شهید شده بود می گفت من وقتی آقای پیغان را می بینم، یاد برادر شهیدم می‌افتم، پرسیدم چرا؟ گفت: به خاطر روحیات و مخصوصاً رامرفتنش که سربه‌زیر و محجوب راه می‌رود. من هم لبخند زدم و گفتم الآن که زمان جنگ نیست که ایشان شهید بشود.

ایمان زیربنای همه چیز است

همسر شهید پیغان در پایان با اشاره به اهمیت امنیت در جامعه خاطرنشان کرد: امنیت از نیازهای اساسی و ضروری بشر است. وقتی امنیت تأمین شد، نوبت به مسائل دیگر در جامعه می‌رسد. وقتی فرد امنیت روانی و اجتماعی نداشته باشد، چطور انتظار داشته باشیم کارویژهٔ خوبی داشته باشد.

ایمان هم زیربنای همه چیز است. از اجتماع و اخلاق گرفته تا رابطه انسان با خودش، با خدایش و با دیگران. در اینجاست که نقش حاکمان پررنگ می‌شود، چون الناس علی دین ملکوهم؛ اگر زمامداران مؤمن بودند، این به جامعه هم سرایت می‌کند و مردم را به ایمان دعوت می‌کند. به نظر می‌رسد امنیت، بر اقتصاد هم تقدم دارد. حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ»؛ اول راجع به امنیت دعا می‌کند و بعد درباره رزق و روزی. امنیت، زاده ایمان است. امنیت درونی و بیرونی را ایمان می‌سازد و ناامنی مولود بی‌ایمانی است.

طی سال‌های اخیر کتاب‌هایی با موضوع جبهه مقاومت در مقابل تکفیری‌ها در سوریه و عراق منتشر شده است. اغلب این کتاب‌ها در قالب خاطره و زندگی‌نامه هستند. اما اخیرا کتابی به بازار کتاب آمده که در قالب رمان به موضوع داعش و مدافعان حرم می‌پردازد. کتابی که در همین مدت کوتاهی که از چاپش گذشته واکنش‌هایی را در پی داشته و نقدهایی درباره آن در رسانه‌ها نوشته شده است. به همین بهانه با مهدی صفری، نویسنده جوان رمان «ابدی» گفت‌وگو کردیم. وی رمان دیگری با عنوان «پرتاب» را هم نوشته است.

گفت وگو با مهدی صفری، نویسنده رمان «ابدی»

داستان فرمانده‌ای را می‌نویسم که به قلب داعش نفوذ کرد

آرش فهیم

- معمولا قهرمان کتاب‌ها یا داستان‌هایی که با موضوع داعش نوشته می‌شوند، مدافعان حرم هستند. اما قهرمان رمان «ابدی» جوان ترسویی به نام امیرعلی است که هیچ نسبتی هم با مبارزه و فعالیت رزمی ندارد. این قهرمان از کجا آمده است؟

راستش را بخواهید بنده اصلا نویسنده نبودم و الان هم خودم را نویسنده نمی‌دانم اما ماجراهایی باعث شد تا این رمان را بنویسم. حوزه فعالیت من مهندسی صنایع است و قصد ورود به عرصه نویسندگی را نداشتم. اما احساس کردم یک خلاء وجود دارد که باید پر شود. چون فرد دیگری - در آن زمان که تصمیم به نوشتن رمان ابدی گرفتم- درباره این موضوع رمانی را ننوشته بود.

- دقیقا چه زمانی بود؟

نوروز سال ۹۱ بود. بعد از سال تحویل، از حرم امام رضا(ع) بیرون آمدیم و در بین جمعیت، عبارتی توجه من را جلب کرد. دیدم روی پلاکاردهایی عنوان «شهید مدافع حرم» نوشته شده است. اولین بار آنجا بود که با این عبارت آشنا شدم. برایم سؤال بود که اصلا مدافع حرم چیست. به همین دلیل شروع به تحقیق درباره این موضوع کردم. در حین تحقیقاتم، یک قطعه فیلم درباره به خاکسپاری یکی از شهدای افغانستانی مدافع حرم دیدم. مراسم بسیار غریبانه برگزار می‌شد و مادر شهید با حال حزن‌انگیز خود اصرار می‌کرد تا روی فرزندش را بردارند تا قبل از دفن، برای بار آخر چهره او را ببینند. اما اجازه نمی‌دادند و در نهایت دفنش کردند. ماجرا از این قرار بود که سر از تن این پسر جدا شده بود و نمی‌خواستند بگذارند مادرش از این واقعیت تلخ آگاه شود. این فیلم تأثیر بسیار زیادی روی من گذاشت. همان موقع به این فکر افتادم که باید برای این آدم‌ها کاری بکنم. بعد از چند وقت، مادرم گفت که یکی از اقوام دورمان که ساکن شهرستان است، در سوریه مجروح شده و در بیمارستانی در تهران بستری است و خواست که به عیادتش برویم. در آنجا فهمیدیم که این مدافع حرم هم روی تله انفجاری رفته و پاهایش را از دست داده است. یک پسر کلاس پنجمی داشت که وقتی این موضوع را گفتند، شروع به داد و فریاد کرد و اصلا نمی‌توانست تحمل کند. چند بار رفتم به آنها سر زدم و هر بار با خاطرات جدیدی مواجه شدم. همان موقع بود که برخی می‌گفتند این آدم‌ها به خاطر پول به سوریه می‌روند و این حرف برایم عجیب بود. با خودم فکر می‌کردم چطور یک نفر می‌تواند به خاطر پول، چنین رنج‌ها و دشواری‌هایی را تحمل کند و به جان بخرد؟ همچنین موضوعی که فکرم را به خود مشغول می‌کرد این بود که یک جوان باید چه راهی را انتخاب کند و چه الگویی داشته باشد تا به نتیجه بهتری در زندگی‌اش برسد؟ شخصیت امیرعلی، حاصل تلاش من برای یافتن این سؤال بود.

- اطلاعات درون کتاب بسیار جزئی و تا حدودی دقیق به نظر می‌رسند. چطور فضاسازی کردید؟

در آن زمان دسترسی به مدافعان حرم خیلی دشوار بود. یک سری آقایان که مدافع حرم بودند را به سختی پیدا کردم. هر چند که بعد از شهادت شهید حججی، فضا در این زمینه کمی باز شد اما تا قبل از آن و حتی همین الان هم دسترسی به اطلاعات و فضای جریان دفاع از حرم اصلا آسان نیست. ببینید الان دست نوشته‌های پدر شهیدم از دوران دفاع مقدس موجود است و ما با مطالعه آنها می‌فهمیم به کجا رفتند و معلوم است که چگونه می‌جنگیدند و چه مواقعی دچار تنگنا می‌شدند و همه چیز مشخص است. اما درباره مدافعان حرم، این‌گونه اطلاعات بسیار اندک است. برای همین مجبور می‌شدم برای کسب اطلاعات به بهشت زهرا (س) و قطعه شهدا بروم و با افراد مرتبط با این موضوع از نزدیک دیدار کنم. در آنجا هم اغلب با افغانستانی‌ها صحبت می‌کردم چون راحت‌تر اطلاعات می‌دادند. به تدریج و ذره ذره اطلاعات را جمع‌آوری کردم. هر خاطره کوچکی که می‌شنیدم را در بخشی از رمان وارد می‌کردم. بیشتر اتفاقاتی که در رمان برای آدم‌ها می‌افتد واقعی است و برای دیگران رخ داده بود و براساس خاطرات نوشته شدند. سعی می‌کردم خاطراتی که جسته وگریخته و از زبان افراد مختلفی می‌شنیدم را به شخصیت‌های داستان مرتبط کنم.

- چرا مثل بسیاری دیگر از نویسنده‌ها، کتاب را در قالب خاطره یا زندگینامه ننوشتید و قالب رمان را انتخاب کردید؟

موقع نوشتن رمان قبلی ام با عنوان «پرتاب» که درباره صنعت موشکی است، خیلی دوست داشتم به زندگی شهید طهرانی مقدم بپردازم. اما دسترسی به اطلاعات با پیچیدگی‌هایی همراه بود. همچنین مصاحبه‌های انجام گرفته، برای مخاطب‌گیرایی و کشش لازم را نداشتند. این تجربه برایم ثابت کرد که زندگی‌نامه نویسی کار من نیست و سختم بود. به همین خاطر هم به نوشتن داستان و رمان رو آوردم.

- در ماجرای دفاع از حرم، بیشتر بحث سوریه مطرح است. چرا عراق را برای وقوع اتفاقات داستان انتخاب کردید؟

موقعی که کتاب را می‌نوشتم شهر کرکوک عراق در محاصره داعش بود و نزدیک بود که سقوط کند. هدف بعدی داعش هم موصل بود. این مسائل را در اخبار خیلی می‌شنیدم. می‌خواستم کتابم با اخبار روز مربوط باشد و کسانی که آن را مطالعه می‌کنند، از این نظر هم برایشان جذاب به نظر برسد. اما فرایند انتشار کتاب طولانی شد و زمانی به بازار آمد که داعش به طور کلی از عراق بیرون رانده شد. به همین دلیل هم موضوع کتاب تاریخی شده است.

- یکی از انتقاداتی که به رمان «ابدی» وارد می‌شود این است که بخش‌های زیادی از کتاب، از داستان اصلی (رویارویی شخصیت‌های داستان با داعشی‌ها) جداست و مثلا مطالب مربوط به زندگی خانوادگی، سفر و...، رمان را دچار زیاده گویی کرده است. آیا راهبرد خاصی از این نوع طراحی کتاب داشتید؟

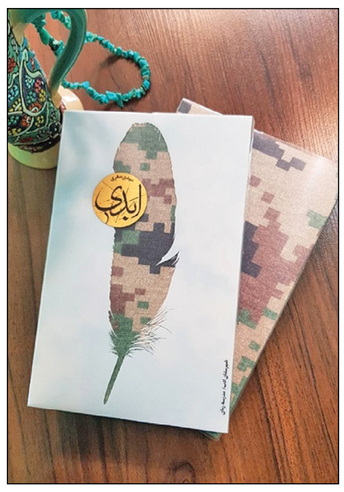

سعی کردم طبق اصول و روش کلاسیک بنویسم. به همین دلیل هم بنا را بر این گذاشتم که در خلال داستان، جای تنفس هم برای مخاطب بگذارم و همه‌اش در فضای خونریزی و شکنجه و کشتار نباشد. بر همین اساس، پس از هر فصل از ماجرای اصلی که به درگیری شخصیت‌های داستان با داعشی‌ها اختصاص داشت، یک فصل را به ذهن مخاطب آرامش می‌دادم. البته الان که نگاه می‌کنم می‌بینم تا حدودی این انتقاد وارد است و بخش‌هایی از داستان دچار زیاده‌گویی شده است. با این حال، برخی از خوانندگان، به ویژه خانم‌ها از همان حجم از خشونت و خونریزی در بخش‌های مربوط به داعش، رنجیده‌اند. تصورم این است که اگر کل کتاب به آن بخش‌ها خلاصه می‌شد، کمتر کسی مطالعه کتاب را تا پایان ادامه می‌داد.

- نظرتان درباره مجموعه کتاب‌هایی که درباره شهدای مدافع حرم و جریان مبارزه با تکفیری‌ها منتشر شده چیست؟

به نظرم یک مشکل کلی در این کتاب‌ها این است که همان فضای دوران دفاع مقدس را تکرار می‌کنند. مثلا یک کتاب خواندم و دیدم که اگر اسامی مناطق درگیر جنگ در سوریه و عراق را با اسامی مناطق جنگی خودمان جابه‌جا می‌کردیم، هیچ تغییری در اصل داستان پیش نمی‌آمد. این نشان می‌دهد که بیشتر نویسندگان با همان ذهنیتی که از دفاع مقدس دارند به نوشتن ماجراهای مربوط به دفاع از حرم نیز می‌پردازند. در واقع، اغلب همان داستان‌های دفاع مقدس هستند